

«مجموعه‌عکس گُوم رفته

:مقدمه

زندگی آدم‌بزرگها مملوست از اتفاقات تکراری و تازه؛ دنیای بچه‌ها و بچه‌تراها هم کم و بیش مجموعه‌ایست از همین تکرارها و تازگی‌ها. اما آن‌چیزی که باعث می‌شود اتفاقات مکرر برای بچه‌ها موجب دوبارگی‌ها نباشد، چیست؟ شاید راز آن در این باشد که بچه‌ها روی هر لحظه‌ی جدید، حساب کهنه باز نمی‌کنند و ماجراجویانه آن را زندگی می‌کنند. مجموعه‌ی پیش‌رو راوی مواجهه‌ی چند بچه‌شده‌ی منطقه‌ی سرشور است با یک -به قول خودشان- گفت‌وگو رفته

:تصویر اول

مشغول‌نبال کردن پرچه‌های یکی از کوچه‌های بازارچه‌ی سرشور می‌شوم. سر و صدای چند بچه، انتهای کوچه را دیدنی می‌کند و من را راهی

:تصویر دوم

برو یرو یرو «های کوچه کم‌رنگ می‌شود. انگار بچه‌ها محور چیزی می‌شوند و»
امیررضا ماتش می‌برد

:تصویر سوم

بچه‌ها کنار کوچه کیوتری پیدا می‌کنند. شایان به مقابلش اشاره می‌کند و می‌گوید «...»
«مو دیدوم. از بالای او درخته افتاد زمین. فک گُوم گُوم رفته

:تصویر چهارم

موتوری به انتهای کوچه نزدیک می‌شود. مهدی کیوتر را روی صندوق عقب ماشین‌شان می‌گذارد اما انگار حال کیوتر خیلی خوب نیست

:تصویر پنجم

شایان و مهدی به همراه کیوتر و بچه‌های دیگر می‌آیند زیر سایه‌ی درخت اما آن بالا کیوتر دیگری نمی‌بینند. فاطمه سکوت متفکرانه‌ی بچه‌ها می‌شکند «می‌خواین «برم از بابام ببرسم؟ بابام قبلاً چندتا کیوتر داشت

:تصویر ششم

مهدی می‌گوید «بی‌بیم مگوگفت وقتی گفترا ای‌طوری مرن کله گیجا درن. باید بهش قرص‌کله گیجا بدم». بچه‌ها اما فکر می‌کنند حال میهمان‌شان با یک‌لیوان آب خنک خوب می‌شود. فاطمه با یک‌لیوان می‌آید

:تصویر هفت

بچه‌ها دوست دارند بعد از کمک به میهمان‌شان عکس دسته‌جمعی بگیرند اما وروجک کوچه عکس را به نام خودش ثبت می‌کند

:تصویر هشت

وروجک برمی‌گردد و جواد آرام دوچرخه‌اش نگه‌ی‌دارد. گاهی دوچرخه‌ها هم افسار می‌شوند

:تصویر نه

«امیرعلی می‌گوید «دیدید بالاخره خوب شد؟
بچه‌ها فکر می‌کنند حالا باید چه کنند. جواد در جواب مهدی می‌گوید «اگه همین‌جِه بمانه ممکنه گریه‌ها پخ‌پخش کنن
«جواد می‌گوید «خب اصلاً موبورمش حرم. خادمایم هستن کنارش

:تصویر ده

سقا از بچه‌هایی که توانستند اجازه بگیرند، کیوتر به بغل و بی‌سر و صدا سرشور را می‌دوند

:تصویر یازده

جواد مقابل باب الجواد می‌رسد و با تمام هیجانی که صدایش را می‌لرزاند «امی‌پرسد «متی ولش گُوم؟